

سوسیال دمکراسی و مسئله ملی

استپان شاهومیان

(۱۹۱۹ _ ۱۸۷۷)

توضیح : این مقاله که تقدیم خوانندگان میگردد بر گرفته از کتابی است با نام " مسئله ملی در تئوری و عمل که توسط گروه علمی و انتشارات هماهنگ در سال ۱۳۵۹ برای اولین بار در ایران بچاپ رسیده است .

استپان شاهومیان:

ایدئولوگ سیاسی و اجتماعی ، نویسنده ، روزنامه نگار ، منقد، عضو کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه ، کمیسر ویژه قفقاز و رهبر کمون باکو. _ در سال ۱۹۱۹ به تحریک امپریالیسم انگلیس و احزاب ناسیونالیست قفقاز دستگیر و در حین انتقال از زندان همراه با دیگر کمیسر های باکو به طرزی ناجوان مردانه به قتل رسید.

باز نویسی و تکثیر از: هواداران سازمان فداییان اقلیت " داخل ایران " (۸۴ / ۸ / ۱۱) .

سوسیال دمکراسی و مسئله ملی

مسئله ملی یکی از جالبترین و پیچیده ترین مسائل حقوق دولتی در عصر حاضر است. این مسئله به نحو جدی تمام سیاستمداران و شهروندان آگاه را در ممالکی که چندین ملیت تحت تبعیت یک دولت بسر می برند به خود جلب می کند. مسئله ملی به مفهوم امروزیش تا حدود صد سال پیش در اروپا وجود نداشت. این مسئله تماماً زاده قرن نوزدهم است- در همان نگاه اول می توان این موضوع را دید _ که با ناگستنی ترین شکلی به تولید سرمایه داری و فرماسیون اجتماعی بورژوازی پیوند دارد.

ماهیت مسئله ملی چیست و چرا اینقدر مردم را بخود جلب کرده است؟ دانشمندان مختلف جواب های گوناگونی به این مسئله داده اند. حقیقت یکی است

ولی جوابها بیشتر از یکی و این قابل درک است. مسئله ملی _ مسئله ایست **اجتماعی** و بهمین خاطر منافع طبقات مختلف اجتماعی را لمس می کند. و هر طبقه ای بوسیله تئورسینهای خود حقیقت را آنچنان می خواهد که بنفعش باشد. اگر حقیقت اصلی مطابق منافع یک طبقه بخصوص است، سایر طبقات سعی در پوشاندن ، بغرنج جلوه دادن و کتمان آن دارند. به قول یکی از متفکران روسی ، اگر حقیقت " دو دو تا چهار تا " با منافع طبقه ای خاص برخورد می کرد ، می شد با اطمینان گفت که این حقیقت تا به امروز نیز از طرف همهء مردم مورد قبول واقع نشده بود.

چنانکه می دانیم جوامع امروزی اروپا به دو طبقه بزرگ تقسیم می شوند، بورژوازی و پرولتاریا . و هیچ مسئله کمابیش مهم اجتماعی نمی توان پیدا کرد، که در قبال آن ، این دو طبقه حداقل دو دیدگاه مختلف و آشتی نا پذیر نداشته باشند. ولی حقیقت اصلی تنها می تواند طرف یکی از ایندو باشد و درک اینکه در حال حاضر طرف پرولتاریا ست زیاد هم دشوار نیست، زیرا در اجتماع کنونی حقیقت تنها با منافع طبقاتی پرولتاریا تطابق دارد در حالیکه منافع بورژوازی فقط و تماماً متکی بر دروغ و فریب است. البته زمانی هم بورژوازی طبقه ای پیشرو بود ، و این وقتی بود که حقایق اجتماعی برای منافع طبقاتیش سودمند بودند. این زمانی بود که نطفهء بورژوازی در بطن جامعه فئودالی بسته شده و تحت فشار " حقایق " اشراف و روحانیون حاکم بر این جامعه می خواست تا بنای نو و آزاد برای رهایی از یوغ آنها بگذارد. اما آن زمان گذشت و دیگر باز نمی گردد . بورژوازی کنونی در اروپا با وضع عینی خود تبدیل به طبقه ای مضر و ارتجاعی شده و بهمین دلیل حقایق اجتماعی اکنون برایش مضر و غیر قابل درک شده اند.

این موضوع بطور مشخص در مورد مسئله ملی که ما را بخود مشغول داشته نیز صدق میکند. پرولتاریا بوسیله تئورسینهای خویش ، به طرز زیبا و کاملاً ساده مسئله ملی را حل میکند. دانشمندان بورژوازی سعی دارند که این مسئله را مبهم جلوه دهند. حول آن هاله ای از عرفان ایجاد کنند. ملیت را بمثابة یک فتیش(بت) ، و مسئله ملی را همچون یک معمای لاینحل معرفی نمایند. چرا؟_ زیرا مه متراکم اطراف مسئله ملی برای بورژوازی بسیار سودمند است. بورژوازی با همهء " ناتوان " بود نش در تبیین " علمی " ماهیت این مسئله ، بطرز زیبا از ابهام این مسئله ، و غریزه، ملی توده های نا آگاه و تعصبات ملی و غیره بهره طبقاتی می برد. پرولتاریا به شدیدترین وجهی در گسستن این هالهء عرفان از اطراف مسئله ملی و افشای توطئه های ایدئولوگهای مکار بورژوازی ذینفع است.

قبل از هر چیز ببینیم ملیت چیست؟

آیا می توانید تصور کنید که دانشمندان بورژوازی تا کنون موفق به تبیین این مسئله برای خودشان هم نشده اند ؟ بنظر می رسد که اینکار آنقدر ها هم دشوار نیست . هر کس می داند و می بیند که ملیت چیست. هر کس در طول عمرش دهها ملیت را دیده است، ولی متفکرین بورژوازی قسم میخورند که خودشان هنوز نمی دانند که ملیت چیست. یکی از آنها که یک کتاب کامل در این باره نوشته، پس از توضیحات بلند و بالا ندا سر میدهد که " ولی ملیتها چیستند؟ این چگونه گروههای انسانی هستند، که از طرفی اینقدر آشنا بنظر ما می رسند واز سوی دیگر اینچنین غیر قابل درکند؟ این سئوالیست بسیار دشوار و من جوابگویی کامل بدانرا تعهد نمی کنم " . دیگری (پروفیسور " گسن " در " کتاب " خلق وملت ") سعی دارد به نحوی این سئوال را پاسخ گوید. ملیت چیست؟ آیا انبوهی از مردم با **منشاء مشترک**؟ _ ولی ملت های مختلفی وجود دارند که دارای منشاء مشترکند و همچنین ملت های وجود دارند که توده های گوناگون مردم با منشاء غیر مشترک را در بر می گیرند. بالاخره اگر بخواهیم به عقب برگردیم ، خواهیم دید که تمام ملت ها دارای یک منشاء مشترک و کلی اند. آیا ملیت ، متشکل از گروه های مردم ساکن در یک **منطقه** است ؟ ولی ملت های وجود دارند که دارای منطقه خاصی نیستند ، و هستند مناطقی که در آنها

چندین ملت سکنی دارند . شاید (به قول پروفیسور) " عامل تعیین کننده ملیت زبان است ؟ _ پروفیسور آشفته حال اضافه میکند، ولی ملت‌هایی وجود دارند که دارای زبان خاصی نبوده و همچنین هستند ملت‌هایی که به چندین زبان تکلم می کنند. شاید **مذهب**؟ راجع به مذهب نیز می توان همان جوابی را تکرار نمود که در مورد زبان گفته شد. و پس از تحقیقات و مشقات فراوان پروفیسور کشف می کند که عامل تعیین کننده ملیت " آگاهی ملی است". _ به بیان دیگر **ملیت** یعنی **آگاهی ملی**. اینهم جواب شما. لطف فرمائید و چیزی از این جواب بفهمید . برای حل مسئله ملی قبل از هر چیز لازم است که ملیت را بشناسیم و به شما جواب می دهند که یا نمی فهمیم که چیست و یا می گویند ملیت _ منشاء نیست، منطقه نیست ، زبان نیست، مذهب نیست، و نه مجموعه و ترکیب گوناگون اینها ، بلکه **آگاهی ملی** است ، یا به بیان دیگر متفکرین بورژوازی ، " ایده ملی " ، " روح ملی " و غیره.

چنین پاسخ هایی آیا امکان درک ماهیت مسئله ملی و حل آنرا می دهند؟ به هیچ وجه، چنانچه قبلاً هم اشاره شد، تنهاکارشان اینست که مسئله ملی را در هاله ای سحر آمیز پوشانده ، تیره و تار سازند.

ولی تفکر مارکسیستی ، تجزیه و تحلیل ماتریالیسم تاریخی، این پوشش سحر را دریده و محتوای واقعی مسئله ملی را عیان می سازد.

یکی از ویژگیهای تفکر ایده آلیستی بورژوائی اینست که هر پدیده اجتماعی را بصورت یک فتیش معرفی کند. مارکس بزرگترین و اساسی ترین فتیش دنیای بورژوازی، یعنی **کالا** را آشکار ساخت. او نشان داد که کالا دو جنبه است، یکی بقول معروف **طبیعی** و دیگری **اجتماعی**. کالا از طرفی ماده است و از طرف دیگر یک نوع **رابطه اجتماعی** مشخص. برای جامعه شناس ، کالا از جنبه ثانوی خود، بمثابه یک رابطه اجتماعی، بمثابه **ارزش مبادله** مورد توجه است، جنبه طبیعی یا مادی آن به علوم طبیعی مربوط می شود . مارکس تنها بواسطه این تجزیه بود که توانست عمده ترین مسئله اجتماعی معاصر را درک کرده و قابل درک سازد. یعنی تجزیه پدیده اجتماعی به عامل طبیعی که پایه آنرا تشکیل می دهد.

با مفهوم " ملیت " نیز دقیقاً بهمین نحو باید رفتار شود.

ملیت از طرفی بواسطه محتوای طبیعی، مادی و روانی خود یک پدیده طبیعی معین است. و از طرفی دیگر رابطه اجتماعی یا پدیده اجتماعی معین است. به بیان دیگر ، ملیت ، از سویی تجمعی است از افراد جمعیتی که گاهی به ده ها و صد ها میلیون نیز می رسد ، در یک سرزمین، با منشاء کما بیش یکسان ، با زبانی مشترک و دارای مذهب و آداب و رسوم کما بیش همانند، و از سوی دیگر **شکلی** از **ارگانیزم دولتی** یا **اجتماعی** است. کالا بمثابه شکلی از محصول کار، بمثابه یک مقوله اجتماعی معاصر، در عین حال هم ارزش مصرف است و هم ارزش مبادله. ولی می دانیم که هر ارزش مصرفی در عین حال ارزش مبادله نیست. این دو وجه کالا در دوره تاریخی فعلی در برداشتی کلی یکسان می شود. دقیقاً بهمین گونه در دوره تاریخی فعلی ایده **کلی ملیت** به مفهوم صرفاً طبیعی آن با ایده ملیت اجتماعی یا ملیت_دولتی یکی می شود و واقعاً هم بخش بزرگی از ملیتها در عصر حاضر یا به شکل دولت وجود دارند یا نسبتاً به تازگی دولت خود را از دست داده اند یا در صدد دولت شدن هستند. ولی اگر در دوره تاریخی فعلی اینچنین است، در گذشته این چنین نبوده و در آینده نیز احتمالاً نخواهد بود. برای اینکه بهتر درک کنیم که در گذشته چگونه بوده، اوضاع فعلی چگونه ایجاد شده است و روند تکامل آتی در چه جهتی خواهد بود، لازم است نگاهی کوتاه به راه طی شده توسط ملت‌های معاصر اروپایی بیندازیم. البته همیشه تمایز آندو وجه خاطر نشان را در نظر خواهیم داشت.

مفهوم و هدف هر دولت ، هرگونه ارگانیزم و یا انجمن اجتماعی سازماندهی "تعارض بقا" علیه طبیعت و انجمن های مشابه با مجموعه نیروها متقابل است. ابعاد

و اشکال ارگانیزمها و انجمنهای اجتماعی در زمانهای مختلف بسیار متفاوت بوده اند. نگارندگان تاریخ تمدن نقل می کنند که در دوره های بسیار دور ما قبل تاریخ زمانی نیز بوده است ، که انسان ، بصورت مجموعه ای از افراد برای بقاء خود مبارزه می کرد. آنها انسان اولیه را بصورت یک موجود وحشی توصیف می کنند که مسلح به یک تکه چوب برای چیدن میوه از درختان و کندن زمین برای یافتن ریشه گیاهان و تغذیه از آنها ، در جنگلها سرگردان بود. بواسطه کشف " یک سلسله تولید " جدید بجای تکه چوب، مثلاً تیر و کمان، انسانها با هم متحد شدند و اکثراً تشکیل **گروههای شکار** دادند و به این ترتیب تنازع بقای خود را بصورت یک ارگان جمعی یک انجمن اجتماعی انجام دادند. پایه زندگی اجتماعی و روابط اجتماعی از همان روزی گذاشته شد که اولین گروههای انسانی ایجاد شدند. هر قدر هم این گروهها کوچک باشند، مسئله نرم های حقوقی معینی از وظایف و حقوق متقابل انسانها زاده می شود. به این معنی می توان **نطفه** دولت معاصر را همان گروههای شکار اولیه دانست.

از این زمان به بعد ما شاهد ایجاد نهادهای بزرگ تر " تنازع بقا " هستیم . هرچه جلوتر می رویم بر تعداد افراد تشکیل دهنده گروههای اجتماعی با حقوق و وظایف معین در قبال یکدیگر افزوده می شود و بجای یک گروه شکار یک ارگانیزم کامل اقتصادی اجتماعی مثل **کمون** بوجود می آید. در دوره های بعدی ما شاهد گروههای اجتماعی جدید و بزرگتری که از ارتباط متقابل کمونهای همسایه ایجاد شده اند هستیم . بعنوان مثال در اکثر نقاط، اتحادیه های قومی بتدریج ملل معاصر پدیدار شدند. می توان گفت که این پروسهء آخری در هزارهء اخیر در جلوی چشمان ما انجام یافته است. بعنوان مثال ما می دانیم که چگونه اقوامی چون فرانکها ، ژرمنها و اسلاوها که هر یک از آنها ارگانیزم اجتماعی معین و جدا از دیگران و دشمن با دیگران بودند ، در طی زمان دولتهای ملی و کنونی (فرانسه ، آلمانی ، روسیه) را ایجاد کردند .

این طرح مختصر، شماتیک و کلی از پروسهء تشکیل ملل بود. با پیشرفت اقتصادی بتدریج روابط مستحکم تری میان افراد بوجود آمده و ارگانیزمهای بزرگ تر اقتصادی _ اجتماعی ایجاد می شوند. این گرایش کلی تاریخ است.

اکنون این سئوال پیش می آید که آیا این روند تکامل با ایجاد دولتهای ملی کنونی به حد نهایت خود رسیده و باز ایستاده است یا باز هم ادامه داشته و ارگانیزمهای جدید و بزرگتر و شکلهای دولتی جدیدی ایجاد خواهد شد ؟ بی تردید این روند ادامه خواهد داشت . ما شاهد تولدی جدید در مقام مقایسه با دولتهای ملی کنونی هستیم . بدین معنی که در کنار آنها دولتهایی که شامل چندین ملیت هستند نظیر سوئیس ، اطریش و روسیه نیز بوجود آمده اند .

از قرون وسطی و قدیم نیز دولتهایی وجود داشته اند که گاهی شامل چند ملیت بودند ولی این دولتها به آن معنی که ما امروز بکار می بریم تفاوت داشته اند ، یعنی آنها ارگانیزمی اقتصادی _ اجتماعی نبوده و دارای خصلتی موقتی بوده و ظهور و سقوطشان نیز جنبهء مصنوعی داشته و به خواست این یا آن جهانگشا صورت می گرفته است .

کارل کائوتسکی می گوید: " این نوع دولتها کنگلومرهایی بودند از کمونها ، ایالات ، و دولتهایی که با یکدیگر روابط بسیار کمی داشتند . آنها زندگی داخلی خویش را اداره می کردند و هریک رابطهء مشخصی با حکومت مرکزی داشتند که این روابط تقریباً فقط در خصوص تعیین مقدار مالیاتها بود که حکومت مرکزی به دلخواه و خواست خود تعیین می کرد. هر یک از این اتحادیه های اجتماعی می توانست متعلق به ملیتی باشد ، در حالیکه حکومت مرکزی به ملیتی دیگر تعلق داشته باشد _ این موضوع اشکالی ایجاد نمی کرد . بهمین دلیل هم در میان این نوع دولتها روابط داخلی بسیار ضعیف بود . امکان داشت که یک **جهانگشای خوش اقبال** در عرض یک روز دولتی ایجاد کند و از دست دادن تنها یک جنبهء جنگ ممکن بود به خرد شدن آن دولت به هزاران اتم متشکله اش بیانجامد " .

واضع است که صحبت ما راجع به این گونه " کنگلومرهای " مصنوعی نیست . حرف ما مربوط به دولتهای " ارگانیک " یا ارگانیزمهای دولت اجتماعی _ اقتصادی است. این گونه دولتهای بین المللی (۱) **زاده ۶ روزگار جدید** اند _ و فوراً اضافه کنیم _ که در محدوده مرزهای همین دولتهای جدید و در شرایط خاص اجتماعی و سیاسی آنها است که **مسئله ملی معاصر** که موضوع بحث ماست پدید آمده است . پس باید دید که دولتهای جدید نمایانگر چه چیز جدیدی هستند، مسئله ملی چگونه در آنها بوجود آمده و با چه محتوایی شکل گرفته است.

برای پاسخ به این سوال ناچاریم دوباره به گذشته تاریخی باز گردیم. برای تداوم حیات اجتماعی به موازات بعضی امکانات مادی تولیدی، انسانها محتاج به درک یکدیگر نیز بوده اند، به بیان دیگر داشتن زبان و قابلیت سخنگویی امری ضروری بود. به این ترتیب زبان یکی از شرایط اساسی و ضروری ارتباط اجتماعی است. در زمانهای قدیم که جامعه انسانی فرضاً از گروههای کوچک شکار تشکیل می شد، هریک از این گروهها می توانست زبان مخصوص خود را داشته باشد. ولی زبانهای گوناگون بیشمار احتمالاً تعداد بسیار کمی از کلمات یا شاید اصوات را در بر می گرفت. در طول زمان ، وقتیکه پیشرفت اقتصادی مردم را بیکدیگر نزدیک نموده و پایه های جدید مادی یا طبیعی _ روانی نهادهای اجتماعی را بارور می ساخت **اشتراک زبان** نیز بایستی یکی از این پایه ها قرار می گرفت و چنین نیز می شد. طی قرون متمادی بتدریج بر اثر ترکیب و تلفیق یک زبان مشترک در میان مردمی که با هم در رابطه بودند شکل می گرفت. در ضمن می دانیم که چگونه زبانهای ملی کنونی از لهجه های اقوام مختلف بوجود آمده اند ، لهجه هائی که تا به امروز نیز در بسیاری جاها وجود دارند .

کارل کائوتسکی می گوید : " زبان یکی از مهمترین وسایل تولید است " . و واقعاً هم کافیسست نگاهی به حیات دولتهای کنونی بیندازیم تا ببینیم که زبان چه نقش مهمی در روابط اجتماعی ایفا می کند . البته ، زبان یگانه پیش شرط معنوی لازم برای زندگی اجتماعی نیست . زندگی بطور کلی طی ده ها و صد ها قرن ، روابط معنوی دیگری همچون شیوه تفکر کلی، جهانبینی ، مفاهیم مذهبی ، آداب و رسوم و سنن مشترک را نیز در میان مردم ایجاد می کند . همه اینها (زبان ، مذهب و غیره) همگام با پیشرفت اقتصادی ، راهی طولانی و بی وقفه را طی کرده اند تا ملل معاصر ایجاد شده اند و اکنون که چندین ملت در یک ارگانیزم اقتصادی مشترک در محدوده یک دولت مشترک گرد هم می آیند ، طبیعی است که روند **اشتراک** اساس اجتماعی _ معنوی نیز به پیش برود. درک متقابل ، داشتن زبان مشترک و نزدیکی معنوی از هر سو و ایجاد آداب و سنن و رفتار مشترک میان اتباع یک دولت بهمان اندازه و شاید هم بیشتر از آن ضروریست . و گرایش اشتراک ، برابری و هم ترازوی در حال حاضر در میان کلیه این دولتها وجود دارد و از بطن همین گرایش ، همین پروسه اشتراک است که مسئله ملی کنونی زاده شده است .

ببینیم چطور ؟

گفتیم که وجود دولتهای فعلی که از چند ملیت تشکیل شده اند (و یا چنانکه نامیدیم دولتهای بین المللی) ، وجودشان بسته به پیشرفت و تکامل تولید کاپیتالیستی معاصر است. این نحوه تولید طی قرن نوزدهم از محدوده بازارهای ملی

پاورقی (۱) نویسنده عبارت دولت بین المللی را به عوض واژه دولت چند ملیتی مورد استفاده قرار می دهد که در ترجمه فارسی نیز به همین صورت ترجمه شده است. همچنین در چند جای مختلف متن اصلی کلمه صنعت به جای تولید یا تولید صنعتی به کار رفته که در ترجمه فارسی عبارت متناظر مورد استفاده قرار گرفته است (مترجم)

و ارگان‌های ملی بیرون آمده و در سطح بازار بین‌المللی و جهانی گسترش یافت. رقابت اجتناب‌ناپذیر دولتها در این بازار جهانی از یکسو و مسئله تامین بازار داخلی وسیعتر برای تولیدات ملی از سوی دیگر، گسترش و توسعه مرزهای برخی از دولتها را امری ضروری ساخت. هر چقدر دولت بزرگتر و قویتر باشد، همانقدر بهتر می‌تواند با سایر دولتها رقابت کند.

اثبات این امر برای کسانی که کمابیش با علم اقتصاد زمان ما آشنایی دارند، ضرورتی ندارد. هر دولتی سعی در گسترش مرزهای خود داشت، و یا، اگر بنا به علت جارجی و یا اگر بتوان گفت تصادفی، دارای مرزهای گسترده‌ای بود (مانند اتحاد ملل اطریش تحت فشار حملات عثمانیها) سعی در حفظ آن داشت بدون آنکه توجهی به این موضوع بکند که عناصر جدیدی که داخل این دولت می‌شوند آیا به یک ملیت تعلق دارند یا به چند ملیت مختلف. بدین ترتیب این تکامل کاپیتالیستی عصر ما بود که مرزهای دولت ملی کهنه را در هم شکست و ایجاد دولت جدید بین‌المللی را ضروری ساخت ولی هر شکل کهنه‌ای هر چند هم که قاطعانه محکوم به فنا باشد، بدون مقاومت جای خود را به شکل جدید نمی‌دهد. بعنوان مثال تسلیم حکومت‌های قومی قدیمی روسیه در برابر دولت ملی در حال تاسیس مسکو بدون مقاومت انجام نگرفت. درست بهمین نحو ارگان‌های ملی کنونی با جنگ و مقاومت به خواسته‌های دولتهای جدید بین‌المللی گردن می‌نهند.

و این رقابت و درگیری کهنه و نو بر اساس ملی و بین‌المللی است که مسئله ملی را به عنوان موضوع حقوق دولتی پیش می‌کشد. به بیان دیگر ماهیت مسئله ملی عبارت از اینست که چگونه می‌توان موقعیت ملتهای مختلف و یا دقیقتر بگوئیم اتباع متعلق به ملتهای گوناگون را در داخل دولتهای بین‌المللی فعلی تعیین کرد و چه نرمه‌هایی برای روابط متقابل آنها و روابطشان با حکومت در نظر گرفت که زندگی اقتصادی-اجتماعی کشور روند مطلوبی داشته باشد و دولت بتواند بهدفعش بهنوان سازمان معینی برای جنگ بقاء بشری خدمت کند.

جنگ بین کهنه و نو، نابودی اشکال قدیمی و جایگزینی اشکال جدید هنگام گذر از یک شکل زندگی دولتی سیاسی به شکل دیگر، امروزه با شدت و حدت بیشتری صورت می‌گیرد تا در دوره‌های گذشته. پروسه پیشرفت اقتصادی و تغییرات اشکال سیاسی اجتماعی ناشی از آن، کما بیش به کندی و از راه تکامل تدریجی صورت می‌گرفت. روابط اجتماعی به مرور پیچیده‌تر و گسترده‌تر می‌شوند، واحد‌های اجتماعی همسایه هر چه بیشتر روابط مستحکمتری بین خود ایجاد می‌کردند و بدین طریق طی هزاره‌ها، زبان مشترک، عادات مشترک و غیره شکل می‌گرفت، به بیان دیگر به موازات رشد احتیاجات بشری، پایه‌های طبیعی-روانی فراماسیونهای اجتماعی جدید نیز مسیر تکامل را طی می‌کردند و بتدریج اقتصاد سرمایه‌داری عصر ما از این نظر هم **خصلت انقلابی یگانه** خود را نشان داد. در اینجا نیز آن تضادهای عمیق و شدید خود را که بطور کلی مختص خودش است به ارمان آورد. این تضادها از آنجا ناشی می‌شوند که بواسطه پیشرفت سرمایه‌داری ایجاد دولتهای بین‌المللی بزرگ و قوی بسیار سریعتر از پایه‌های طبیعی-روانی آن رشد می‌کنند. ما قبلاً اشاره کردیم که مهمترین وسیله ارتباط بین انسانها-است و اینکه اشتراک و همسانی زبان در کلیه فرماسیونهای اجتماعی قبلی وجود داشته است.

ولی اکنون تصور ایجاد یک زبان مشترک از طریق ترکیب و تلفیق با سرعت لازم از میان چند زبانی که ملتهای گوناگون درون یک دولت به آنها تکلم می‌کنند نیز غیر ممکن است. حال آنکه، تکرار می‌کنم، همسانی زبان، برای دولتهای سرمایه‌داری فعلی بسیار و بسیار اهمیت دارد. وجود زبانهای مختلف ایجاد روابط سریع و همه‌جانبه اقتصادی، وجود یک ارزش متمرکز که برای یک دولت سرمایه‌داری کنونی امری

ضروریست ، کار قضاوت و مدیریت برقراری روابط گمرکی با دولتهای دیگر و غیره و غیره را بسیار دشوار می سازند .

طبیعی است یکی از زبانها بعنوان زبان رسمی لازم می آید و به این علت ملت حاکم و یا درست تر بگوئیم بورژوازی ملت حاکم که بیشتر از اشتراک زبان سود میبرد ، سعی می کند زبان خود را به دیگر ملیتها بقبولاند . آنچه‌ی که باید طی پروسهء تکامل بصورت خود بخودی و از طریق تکامل تدریجی انجام می گرفت اکنون می خواهند بشکلی **مصنوعی** و **بزور** انجام دهند . این موضوع در مورد دیگر تظاهرات ملی _ از قبیل مذهب ، سنن ملی ، آداب و رسوم و غیره نیز صدق می کند . جامعهء سرمایه داری فعلی با کوشش خود برای حل کلیهء عناصر و از بین بردن کلیهء تفاوت‌هایی که مانعی بر سر راه تشکل و نزدیکی هر چه بیشتر بخشهای مختلف دولت می باشند ناگزیر بسوی استبداد می رود و بین ملل مختلفی که در یک دولت زندگی می کنند درگیریها و دشمنیهای فراوانی در زمینه ملی ایجاد می کند .

بدین ترتیب از یک طرف **ضرورت** وجود دولتهای بزرگ بین المللی و از طرف دیگر نارضایتیهای ملی ، **اجتناب ناپذیری** تحمیل زور و فشار پدیدار می گردد . چنانکه می بینید این تضادی بزرگ است ، تضادی که بطور محکم و نا گسستنی به اقتصاد سرمایه داری معاصر پیوند دارد .

ما به تضاد اساسی اقتصاد سرمایه داری آشنا هستیم . از یک سو ضرورت و سودمندی تولید بزرگ و رشد عظیم ثروت ملی و از سوی دیگر رقابت شدید و مرگ آور و پرولتریزاسیون توده ها ، استثمار کار مزدوری و غیره . تضاد ملی مورد بحث ما بخشی از این تضاد اساسی و کلی است که خاص صورتبندی اجتماعی سرمایه داری بوده و از همان تضاد اساسی نشات می گیرد .

طبقات حاکم و بورژوازی ملل معینی همیشه از این آنتاگونیسم ملی که بوسیلهء گرایش تاریخی ایجاد شده و مشروط می شود ، با اهداف استثمار گرایانه استفاده کرده و سعی دارند این آنتاگونیسم را هر چه عمیقتر و شدیدتر کنند . یکی از مهمترین و مضرتین مظاهر آن اینستکه گاهی از طرف طبقه حاکم ، این یا آن ملت بیگانه اعلام می شود و علاوه بر ستمهای زبانی ، مذهبی و غیره فشارها و محدودیتهای سیاسی نیز اعمال می شود . طبقه حاکم غالب ، با استفاده از قدرت خود و با تکیه بر ماشین دولتی ، این یا آن ملت کوچک را از بعضی حقوق سیاسی خود محروم ساخته و برای آن ملت وضعیتی ایجاد می کند . بطور نمونه همچون وضعیت ملت یهود در روسیه .

این وضع مسئله ملی را حادثر ساخته و خصلت بیمارگونه آن را تشدید می کند . چگونه می بایستی این تضاد های ملی را حل کرد؟ این سواست که تحت عنوان مسئله ملی در حقوق دولتی مطرح می شود . به این سوال پردازیم .

طبقات مختلف جوابهای گوناگونی به این سوال می دهند و وسایل گوناگونی برای مقابله با این بلیه پیشنهاد می کنند .

مکتب بورژوا _ ناسیونالیستی حقوق دولتی ، ظاهراً پیشنهاد بسیار ساده ای برای حل این مسئله می دهد . پیشنهادش اینستکه دولتهای بزرگ بین المللی فعلی را نابود ساخته و آنها را به چندین دولت ملی مجزا تقسیم کنیم .

تئوریسین های بورژوازی ملت غالب اصلی را ایجاد کرده اند که می گوید **هر**

دولتی بایستی ملت باشد و این بورژوازی به راهنمایی این اصل سعی دارد که بهر وسیله ای که شده تمام مردمی را که در درون یک دولت زندگی می کنند و دارای زبانهای و از اقوام مختلفی هستند تبدیل به یک ملت سازد . این ناسیونالیسم تهاجمی ملت غالب است (در ضمن یاد آور شویم که پروفیسور گسن ، یکی از سران کادتها ، فیلاً نامش را بردیم نیز یکی از طرفداران این تئوری می باشد ، رجوع شود به کتاب " خلق و ملت ")

در جواب به این اصل و در مخالفت با آن ، بورژوازی ملل کوچک و تحت ستم ، اصل هر **ملتی باید دولت شود** را اعلام کرد. و در تطابق با این اصل ، بورژوازی ملل تحت ستم سعی داشتند که دولت‌های بزرگ معاصر را تجزیه کنند . در ابتدا آنها طرفدار جدایی کامل بودند (سپاراتیسم) . ولی اکنون اکثر ناسیونالیست‌ها ، **فدرالیست** شده اند . اصل و ماهیت آنها تغییری نکرده است . آنها خواستشان اینست که هر ملیتی بصورت یک اتحادیه سیاسی مستقل و خود کفا در آید ، قدرت و حاکمیت سیاسی متعلق به ملت‌ها باشد ، تنها تفاوت اینست که آنها فعلاً ، بطور کلی ، با همبستگی فدراتیو این ارگان‌های خود مختار مخالفتی ندارند . به این ترتیب ، حل مسئله ملی طبق پیشنهاد مکتب ناسیونالیستی معنایش تجزیه دولت‌های بین المللی معاصر به چند دولت ملی است . " اشتباه تئوریک " مکتب بورژوا _ ناسیونالیستی در مورد حقوق دولتی در چیست ؟ در آن فیتیشیزم ملی که در ابتدای مقاله از آن صحبت کردیم نظریه پیشرفت و تکامل هیچوقت جائی در تفکر اجتماعی بورژوائی نداشته و تا به امروز نیز (تا حد امکان) جائی ندارد . او ملیت را بصورت یک مقوله " ابدی " و " ازلی " می بیند ، بصورت یک چیز **طبیعی** (یعنی از طبیعت گرفته شده) که به خودی خود دارای خصایصی همیشگی و جدانشدنی است. و چون بیشتر ملیتها یا دولت اند و یا زمانی دولت بوده اند بنابراین خواست دولت بودن برای هر ملیتی خواستی است طبیعی . " ایده ملی " **بخودی خود** این خواست را ضروری و قابل درک می سازد . با تشکیل دولت‌های چند ملیتی کنونی ، اقلیتهای مختلف داخل آنها استقلال سیاسی خود را از دست داده اند . _ این امر بیشتر در اثر اعمال زور و تصرف سرزمینشان صورت گرفته است _ اینهم نظریه جدید دیگری که در آن جای هیچگونه بحثی نیست ! نظریه ای که " برقراری مجدد حقوق پایمال شده و مورد تجاوز قرار گرفته ملت‌ها " را ضروری و لازم میداند (صحت از ممکن بودن و غیر ممکن بودن آن نیست چرا که بنابر ایده آلیسم بورژوائی هر آنچه که ضروری است ، ممکن نیز هست) . با پیروی از این فیتیشیزم ملی ، ناسیونالیست‌ها ، چنانکه گفتیم ، خواهان تجزیه دولت بین المللی و تشکیل واحد های سیاسی ملی جدا از هم و دارای حق حاکمیت _ بر اساس اصول طلبی ، و یا چنانکه ملاحظه کردیم امروزه بیشتر بر اساس اصول فدراتیو _ هستند .

سوسیال دمکرات‌ها این مسئله را چگونه می بینند ؟ چ

می دانیم که ملیت **به عنوان یک مقوله اجتماعی** پدیده ایست تاریخی و " گذرا " و نه " طبیعی " و " ابدی " . می دانیم که اگر امروز ، در این برهه تاریخی ، ملیت **به عنوان یک مقوله طبیعی** رکن طبیعی دولت را تشکیل می دهد . در دوران گذشته همانطور که قبلاً اشاره شد ، این رکن طبیعی دولت (سازمان اجتماعی _ سیاسی) را گروه‌های شکار ، کمون‌ها ، اقوام و غیره تشکیل می دادند . وقتی که اجتماع در اثر پیشرفت نیروهای تولیدی _ اقتصادی به اشکالی بالاتر از نظام‌های اجتماعی _ سیاسی دست می یافت ، زمانی که حاکمیت اجتماعی _ سیاسی از شکلی به شکل دیگر به عنوان مثال از شکل گروه شکار به شکل کمون و یا از شکل کمون به شکل اتحادیه قومی و غیره در می آید چه اتفاقی در گروه‌های شکار یا کمون‌ها می افتاد ؟ البته اینها به عنوان گروه‌های انسانی با محتوای طبیعی یا به عبارتی **مادی** خود باقی می ماندند ولی به عنوان **مقولات سیاسی** به حساب نمی آمدند . محیط تصنعی به محیطی طبیعی تبدیل می شود . درست همین را می توان در مورد ملیتهائی گفت که امروزه جزئی از دولت‌های بزرگ بین المللی سرمایه داری را تشکیل می دهند . به طور کلی آنها دیگر مقولات سیاسی نبوده بلکه در آنجا تبدیل به " محیط طبیعی " می شوند . به این علت است که سوسیال دموکرات‌ها در تمام مواقع " برقراری مجدد حقوق مورد تجاوز واقع شده ملل " و تبدیل همه ملیتها به دولت را ضروری نمی بینند . آنان اصلی به این صورت را در مقابل روی خود نمی گذارند . چرا که تبدیل چنین اصلی به این صورت در تضاد با روند تاریخی پیشرفت اجتماعی _ اقتصادی زمان ما خواهد بود .

برای پی بردن به راه حل پیشنهادی بی خردانه و ارتجاعی ناسیونالیسم کافیتست که گفته هایمان را در مورد مسئله ملی به یاد آوریم . برای روشنتر شدن این ارزیابی خود مقایسه ای بکنیم :

وقتی که همزمان با پیشرفت تولید سرمایه داری عصر ما تضاد وحشتناک منتج از آن نیز خود را به تدریج نمایان می ساخت _ که کمی بالاتر بدان اشاره کردیم _ یعنی سودمندی تولید بزرگ از یکسو و پرولتریزه شدن ، فقیر شدن و بردگی توده ها از طرف دیگر _ بسیاری از فعالین نیک قلب و نیک سرشت امور اجتماعی برای حل " اساسی " این مسئله اجتماعی نابودی صنایع بزرگ و سیستم سرمایه داری و بازگشت به تولید کوچک قرون وسطائی و نظام تولیدی صنفی را پیشنهاد می کردند . ناسیونالیست ها همان اشتباه ، همان ساده لوحی و عدم درک در مورد قوانین تکامل تاریخی (و این البته تا زمانی است که غریزه طبقاتی بورژوائی از جانب آنان سخن نمی گوید) این اتوپیت های خوش قلب را مرتکب می شوند . سعی در به عقب راندن چرخ تاریخ ، تجزیه دولتهای بین المللی بزرگ به دولتهای ملی کوچک آنها به همان اندازه ارتجاعی هستند که هواداران تولید کوچک .

ما گفتیم که دولتهای بین المللی بزرگ عصر ما نتیجه پیشرفت روابط تولیدی سرمایه داری هستند ، که اختلافات و تضادهای ملی جزء لاینفک آن تضاد عمده اجتماعی است که در اجتماع بورژوائی کنونی وجود دارد و به نام **مسئله سرمایه و کار** معروف است . از میان رفتن کامل تضاد ملی . یا به بیان دیگر حل مسئله ملی به طور اساسی تا زمانی که تولید سرمایه داری وجود دارد امکان پذیر نیست . این تضاد تنها زمانی می تواند از بین برود که نظام اجتماعی دگرگون گردد و کار از یوغ سرمایه آزاد شود . بار دگر ما به درستی گفته معلم بزرگمان کارل مارکس پی می بریم . وقتی که می گوید : " تنها نابودی مالکیت خصوصی است که می تواند به هر نوع زور و تجاوز و استثمار یک ملت توسط ملتی دیگر و پایان دهد .

بنابراین برخورد ما با مسئله ملی در شرایط فعلی که هنوز جامعه بورژوازی وجود دارد چگونه باید باشد؟

هنگام برخورد و درگیری اصول ملی و بین المللی باید بگوئیم که به طور کلی روشن است که ما باید طرفدار اصل بین المللی باشیم . این موضوع از وضعیت عینی و اقتصادی پرولتاریا منشاء می گیرد ، زیرا پرولتاریا آن طبقه ایست که ایده انترناسیونالیسم را در خود تجسم می بخشد . هر تلاشی برای حل " بنیادی " مسئله ملی در داخل نظام موجود بطوریکه هر نوع ستم و دشمنی ملی نا ممکن شود ما را به سوی ناسیونالیسم سترون ارتجاعی هدایت خواهد کرد . برای ما در حال حاضر مسئله چنین مطرح می شود ، هر چه باید کرد تا حد امکان بتوان در برابر گرایشات مضر و ویران گر رشد سرمایه داری که دشمنیهای ملی را اجتناب ناپذیر می سازند مقاومت کرد .

از نظر ما تجزیه دولتهای بین المللی و بازسازی دولتهای ملی کاملاً مجزا یا شکل فدراتیو همبسته **به عنوان یک اصل کلی** قابل قبول نیست . با پذیرش واقعیت فرماسیونهای دولتی جدید تنها می توان راجع به مقابله با آن گرایشات منفی که از این اشکال جدید دولتی ناشی می شوند صحبت کرد .

برای رسیدن به این هدف چه امکاناتی در دسترس داریم؟ چه چیزی قادر است ستم ملی را یعنی آن ستمی که بر زبان ، وجدان و عادات ملت های کوچک روا می شود تضعیف سازد ؟ چه چیزی می تواند طبقات حاکمه را از امکانات غیر قانونی اعلام کردن و محدود کردن حقوق این یا آن ملت بر حذر کند ؟

جواب ما این است _ **پیروزی کامل حاکمیت خلق ، برقراری کامل نظام سیاسی دموکراتیک .**

تنها طریقه ای که بوسیله آن پرولتاریا و توده های وسیع مردم می توانند در برابر ستمها و تضادهای شدید نظام بورژوازی و از آن جمله ستمهای ملی از خود دفاع کنند _ ایده دموکراسی است .

و به همین دلیل سوسیال دموکراسی بین المللی در هر جا که با مسئله ملی سرو کار پیدا میکند ، الزاماً در برنامه خود به عنوان اصول و تقاضای کلی سه اصل را قرار می دهد :

۱_ برابری کامل در حقوق مدنی برای کلیه اتباع دولت _ بدون تبعیض ملی

و قومی .

۲_ آزادی کامل در رشد فرهنگ ملی ، به بیان دیگر آزادی کامل زبان ، وجدان ، ادبیات و غیره .

۳_ حق تعیین سرنوشت سیاسی کلیه ملت‌های داخل چهار چوب دولتی .

حال ببینیم که معنی این سه اصل چیست ؟

برابری در حقوق مدنی بایستی هرگونه محدودیت قانونی را برای این یا آن ملت نا ممکن سازد . هر شهر وند در داخل محدوده دولتی خود دارای حقوق برابر است و هیچکس حق ندارد به دیگری بخاطر منشاء ملی اش زور بگوید و ستم روا دارد . دوم ، هیچ زبانی نباید تحت فشار قرار گیرد ، هرکس می توند با زبانی صحبت و تحصیل کند که خودش می خواهد ، با زبانی که بهتر و آزادتر رشد و پیشرفت می کند . فرهنگ ملی باید آزاد و مصون از تعرض باشد . نزدیکی مللی که در داخل یک دولت زندگی می کنند مطلوب ، ضروری و اجتناب ناپذیر است ولی این امر بایستی به طریق تکامل آرام و ترکیب و تلفیق و نه روش مصنوعی با زور و فشار صورت گیرد . برای هیچکس محدودیت و فشار بر ادبیات و زبان به اندازه پرولتاریا تاثیر پذیر و مضر نیست . و برای همین پرولتاریا آزادی کامل زبان را در مدارس و دادگاه ها و گرد هم آیی های اجتماعی خواستار است ، همینطور هیچ کس نباید حق اعمال فشار بر اعتقادات مذهبی و آداب و رسوم و غیره این یا آن خلق را داشته باشد .

معنی خواست سوم چیست _ حق تعیین سرنوشت سیاسی همه ملل داخل یک دولت .

هنگامی که ما از چگونگی حل مسئله ملی توسط مکتب حقوق دولتی بورژوا _ ناسیونالیستی صحبت و با آن مخالفت می کنیم ، البته جدائی یا فدرالیسم را بصورت مطلق و کاتاگوریک رد نمی کنیم یعنی به آن مطلق و کاتاگوریک که ناسیونالیستها بر آن اصرار می ورزند . اگر اینچنین بود ما نیز چون مخالفانمان متافیزیسین و نه دیالکتیسین می شدیم (توضیح در این خصوص در سطور پائین به تفصیل خواهد آمد) . امکان دارد اوضاعی پیش بیاید که ما برای این یا آن ملت فدراسیون و یا حتی جدائی کامل را مطلوب و ضروری تشخیص دهیم . برای چنین مواردی قانون اساسی کشور بایستی حق تعیین سرنوشت سیاسی را محفوظ دارد و یا ممکن است چنان وضعی پیش آید که ملت بخصوصی (و البته در این ردیف پرولتاریا) تقاضای جدائی می کند و حاضر است که برای این خواست دست به اسلحه ببرد حال هر چقدر هم که این خواست با منافع واقعی و عینی اش متضاد باشد آیا حکومت یا دولت حاکم باید در چنین موردی حق اعمال زور و وادار کردن آن ملت به تسلیم را داشته باشد ؟ سوسیال دموکراسی هرگز نمی تواند چنین حقی را قائل باشد . قانون اساسی بایستی حکومت مرکزی را از توسل به اسلحه ، " تسخیر " و مطیع کردن به زور در قبال این یا آن ملت منع کند . و حق تعیین سرنوشت این ضمانت ضروری را به ما می دهد . شاید این حق در موارد منحصر به فردی بکار رود ولی به همان صورت بایستی به عنوان خواست در برنامه باقی بماند .

این تنها چیز است که بطور کلی (باز هم عبادت آخری را تاکید می کنیم) می تواند خواست پرولتاریا از اجتماع بورژوایی کنونی باشد . تکرار می کنیم ، که با همه اینها نمی توان جلوی دشمنیها و ستمهای ملی را بطور کامل گرفت . تا وقتیکه

وابستگی اقتصادی ، بردگی اقتصادی وجود دارد ، طبقات حاکم از هر وسیله و راهی برای استثمار و ستمگری توده های خلق استفاده خواهند کرد . آنها همیشه سعی خواهند کرد جنگ طبقاتی خودشان را بصورت جنگی ملی در آورند ، سعی خواهند کرد غرایز ملی توده ها را تحریک کنند ، و به تعصب ها و دشمنی های ملی آنان دامن زنند تا بعدها از لحاظ منافع خوشان و غیره بهره برداری کنند . ولی بیش از این را چنانکه گفتیم ، نمی توان در شرایط فعلی بدست آورد. هر کس به پرولتاریا قول بیشتر از این را بدهد ، هر کس قول حل فوری ، بنیادی و نهایی مسئله ملی را می دهد . او _ دانسته یا ندانسته ، از روی علم یا از روی جهل ، با اهداف خوب یا بد _ پرولتاریا را گول می زند .

ولی سوسیال دموکراتها نمی خواهند پرولتاریا را فریب دهند ، زیرا که سوسیال دموکراسی خودش همان پرولتاریاست ، بخش آگاه پرولتاریاست .

مسئله ملی در روسیه

تا اینجا راجع به مسئله ملی بطور عام صحبت کردیم ، حال بپردازیم به مسئله ملی در حالت خاص روسیه .

دیدگاه های کلی ما راجع به مسئله ملی بطور عام چه بود ؟

ما سعی کردیم نشان دهیم که مسئله ملی مفهوم کنونی اش مولود نظام سرمایه داری حاکم و بخشی از مسئله اجتماعی است که در رابطه با این نظام از قرن نوزدهم به ما به ارث رسیده است . گفتیم مادام که این مسئله حل نشده ستم های ملی و در نتیجه مسئله ملی از بین نخواهد رفت . همچنانکه ستم و استثمار به طور کلی ادامه خواهد داشت ، گفتیم که تنها راه مبارزه با این ستم ها برقراری اصول دموکراتیک به طور عام و اصول برابری ملل و آزادی زبانها و مذاهب و غیره بطور خاص می باشد .

ما گفتیم که تکامل تاریخی بتدریج ارگانیکهای اقتصادی بزرگتر و جدیدتری ایجاد کرده و ما را به سوی اشکال دولتی نوین ، دولتهای بین المللی بزرگ می برد . و بالاخره کسانی را که بازگشت به عقب و تقسیم دولتهای معاصر به ارگانهای سیاسی ملی کاملاً مستقل یا شکل فدراتیو همبسته را به عنوان راه حل و اصل کلی پیشنهاد می کنند ، ارتجاعی خواندیم . و دائماً تاکید می کردیم که سخن ما دارای جنبه ای کلی با در نظر گرفتن گرایش عمومی تاریخ و بدون توجه به وقایع مشخص است .

اکنون می خواهیم راجع به یک واقعه بخصوص ، یک دولت معین صحبت کنیم . و در نتیجه مجبوریم که با مسئله بطور مشخص بر خورد کنیم .

چیزی که در بیان عام درست است ممکن است گاهی در موردی خاص نادرست باشد . به عنوان مارکسیست می دانیم که حقیقت همیشه مشخص است . حقیقت مجرد مطلق وجود ندارد . برای ما " آری آریست و خیر ، خیر " معنی ندارد . اگر ما می گوئیم که در حالت کلی گرایش تاریخی در حال حاضر به سوی اتحاد ملل و نه جدایی آنهاست ، این هنوز بدان معنی نیست که همیشه و در همه جا در هر موردی باید مخالف جدایی و طرفدار اتحاد و تمرکز باشیم . بالعکس ، ممکن است مواردی پیش آید که با پیروی از نقطه نظرهای کلی خود و با در نظر گرفتن شرایط زمانی و مکانی طرفدار تجزیه این یا آن دولت بشویم و بیش از این . در درون هر دولت معین مسئله هر ملیت مشخص بایستی به طور جداگانه و مستقل و در شرایط خاص خود بررسی شود . ممکن است در مورد یک ملیت تقاضای جدایی یا فدراسیون و یا خود مختاری مناسب تر باشد .

این زمانی ممکن است پیش آید که منافع اقتصادی یک ملت با منافع سایر ملیت‌هایی که با آن تشکیل یک دولت می‌دهند در تضاد باشد، به عبارت دیگر، زمانی که آن ملت با سایر ملت‌های همجوارش ارگانیزمی اقتصادی - اجتماعی تشکیل ندهد. یا در مواردی که هیچگونه پایه‌ی اقتصادی وجود ندارد، اما وضعیت واقعی ممکن است چنان باشد که توده‌های ملی نتوانند منافع اصلی خود را تشخیص دهند و در نتیجه چنان شرایط روانی بوجود آورند که زندگی مشترک را ناممکن سازد.

موارد یاد شده در بالا، چه اولی و بخصوص دومی، می‌توانند بصورت استثنائاتی بر قانون کلی ظاهر شوند. با این حال ما نمی‌توانیم آن‌ها را ندیده گرفته و نظریه‌ای مجرد، "کلی" و "اصولی" برای تمامی موارد و بلااستثنا عنوان کنیم. به بیان دیگر اگر ما می‌گوئیم با فدرالیسم به عنوان اصل کلی مخالفیم این بدان معنی نیست که ما اصولاً ضد فدرالیست و یا سانترالیست هستیم. شکل سازمان دولتی برای ما مسئله اصولی نیست بلکه مسئله **مناسبت سیاسی** است.

تنها اصل اساسی و معیار بنیادی ما پیشرفت اقتصادی و فرهنگی کشور و رفاه مردم است. و برای این اصل ما دارای معیاری کاملاً مشخص، واقعی و کنکرت هستیم. و آن منافع طبقاتی پرولتاریا و منافع جنبش آزادیبخش بین‌المللی پرولتاریاست. پیشرفت اقتصادی - فرهنگی کشور در حال حاضر رابطه نزدیکی با تقاضاهای پرولتاریا دارد و با منافع آزادی طبقاتی وی هماهنگ است.

وقتی در دهه ۶۰ لهستان سر به شورش برداشت کارل مارکس و کلیه سوسیالیست‌های آن زمان طرفدار جدایی کامل لهستان بودند. ولی امروز نه تنها سوسیال دموکرات‌ها، بلکه ایدئولوگ‌های بورژوازی مخالف جدایی لهستان از روسیه هستند. علت این "تناقض" و این "تضاد" چیست؟ - علت آن است که در دهه ۶۰ موقعیت لهستان به طور خاص و پرولتاریای بین‌المللی به طور عام و موقعیت کلی سیاسی با امروز تفاوت داشت. امری که آن زمان مفید بود اکنون مضر است و غیره. مفهوم "حقیقت همیشه مشخص است" و باید همیشه شرایط مکانی و زمانی را در نظر گرفت در اینجا روشن می‌شود.

حال ببینیم سوسیال دموکرات‌ها که مسلح به چنین روشی در تحلیل مسائل اجتماعی هستند - **روش دیالکتیک** که قدرت و افتخار سوسیال دموکرات‌ها در آن است - چه راهی برای حل مسئله ملی در روسیه ارائه می‌دهند؟

به طور کلی آنها موافق با نزدیکی هر چه بیشتر ملت‌هایی که در درون شهرهای روسیه زندگی می‌کنند، موافق با **تمرکز سیاسی** هستند. برای هیچ ملیتی خواهان جدایی یا همبستگی به شکل فدراتیو نیستند، زیرا که این به نفع پرولتاریای هیچ ملیتی به طور اخص و به نفع پرولتاریای روسیه و یا پرولتاریای بین‌المللی، به طور اعم نیست.

حال اجازه بدهید، این مسئله را که از نظر منافع پرولتاریا تمرکز سیاسی در روسیه چه مزایایی دارد به طور مشخص تری بررسی کنیم.

قدرت پرولتاریا در وحدت طبقاتی بین‌المللی آن است. چه در حال حاضر در حین انقلاب کنونی و چه در روسیه آزاد فردا، هر چه بیشتر کارگران ملیت‌های مختلف با هم اتحاد داشته باشند همانقدر بهتر می‌توانند برای بدست آوردن منافع طبقاتی خود مبارزه کنند، همانقدر مبارزاتشان برای به دست آوردن منافع طبقاتی موفق‌تر، پیروزی دموکراسی در حال حاضر، کاملتر، حفظ و نگهداری این پیروزی و تضمین موفقیت مبارزه طبقاتی پرولتاریا مطمئن‌تر خواهد بود. دولت‌های ملی جدا از هم، و حتی جدایی محدودتر (فدراسیون، خود مختاری)، میان پرولتاریای ملل مختلف حصار کشیده و مبارزه طبقاتی را از هم جدا و از وسعت آن می‌کاهد.

برای بورژوازی به مثابه طبقه حاکم، تجزیه کشور بر مبنای ملیت‌ها مقرون به صرفه خواهد بود زیرا هر بورژوازی ملی تحت عنوان "ایده ملی"، "همبستگی ملی"، "توسعه تولید ملی" - می‌تواند به نحو بهتری پرولتاریای ملت خود را استثمار کند. می‌تواند با موفقیت بیشتری علیه مقاومت پرولتاریای متفرق و به همین علت ضعیف

مبارزه کند . برای پرولتاریا به مثابه طبقه تحت ستم و در پی آزادی ، اتحاد نیروها و تمرکز ضروری است ، در حالیکه برای بورژوازی به مثابه طبقه ای که حاکمیت را هم اکنون در دست دارد این امر چندان هم مهم نیست . بالعکس ، بورژوازی هر گاه که حاکمیت را به دست می گیرد همه جا بر طبق اصل " تفرقه بیانداز و حکومت کن " عمل می کند ، در میان افشار و گروه های مختلف بورژوازی به خاطر آنکه به هدف خود رسیده و حاکمیت سیاسی را به دست آورده اند رقابت در می گیرد و از حالت یک نیروی منسجم خارج می شود .

برای بورژوازی تنها کاری که می ماند ، باز هم تکرار می کنیم " تفرقه انداختن و حکومت کردن " است ، آیا قابل توجه نیست که در رایشستاگ آلمان در برابر ۱۳ حزب گوناگون و مختلف بورژوازی تنها یک حزب پرولتاریایی سوسیال _ دموکراسی ایستاده است ؟ آری ، برای پرولتاریا اتخاذ نیروها و تمرکز بدون هرگونه تبعیض ملی امری مفید و ضروری است . قدرت پرولتاریا در وحدت اوست . ولی چنین اتحاد بزرگی برای پرولتاریا در پارلمان متحد روسیه متحد امکان پذیر است . برای پرولتاریای هر ملت کوچکی همچون ملت ارمنی بر طبق منافع طبقاتی اش پرولتاریای روس نزدیکتر از بورژوازی ارمنی است و پرولتاریای ارمنی می داند که متحد با پرولتاریای روس و گرجی و غیره در پارلمان سراسری بهتر می تواند احتیاجات اقتصادی و سیاسی خود را تامین کند تا اینکه مجبور باشد تنها با بورژوازی ارمنی در پارلمان " ملی " سرو کار داشته باشد .

این هم دلیل آنکه چرا پرولتاریا به طور کلی طرفدار تمرکز سیاسی روسیه است .

ولی می گویند ، تمرکز زیان بخش است زیرا بوروکراتیسم را اجباراً به همراه خود می آورد . اینان نشان می دهند که نه درکی از علم حقوق دولتی دارند و نه از برنامه ما مطلعند . بوروکراسی یعنی **مدیریت متمرکز** ، ارگان مدیریت ، در حالیکه صحبت ما راجع به **تمرکز سیاسی** است . و این هنوز کافی نیست . برنامه ما در خصوص اشکال مدیریت خواهان **عدم تمرکز** است . در ماده سوم برنامه آمده است " خودمختاری وسیع محلی ، خود مختاری منطقه ای برای مناطقی که از نظر خصوصیات قومی و آداب و سنن متفاوت باشند و غیره " بنابراین **تمرکز سیاسی و عدم تمرکز مدیریتی** این است شعاری که بر پرچم ما نقش بسته است ، _ پس بوروکراسی کجا ماند

بگذارید کمی بیشتر روی خواست **خود مختاری محلی** تامل کنیم که این ماده برنامه ، اگر چه به صورت جنبی ، به مسئله ملی مربوط می شود . بیش از هر چیز بینیم که عبارت " خود مختاری محلی " چه معنایی دارد . در این خصوص در بین ما سوء تفاهم زیادی دیده می شود . سه مفهوم را معمولاً اشتباهاً به جای هم می گیرند _ خودمختاری ، اتونومی و فدراسیون در حالیکه این سه یکباره مفاهیم متفاوتی هستند که لازم است حتماً از یکدیگر تمیز داده شوند . اغلب شما در نوشته های " فدرالیستهای " ما می خواند " ما خواهان اتونومی بر پایه های فدراتیو..... و به عبارت دیگر خود مختاری کامل هستیم . " خواننده ای که با مسائل سیاسی کمابیش آشنا باشد در برابر چنین " خواسته ای " تنها می تواند شانه هایش را بالا اندازد . به این دلیل بی مورد نمی بینیم که بطور مختصر در اینجا مفاهیم این سه اصطلاح حقوق دولتی را توضیح دهیم .

فدراسیون ملل چنان سازمان دولتی است که ملتهای درون یک دولت به ارگانهای سیاسی خود پوی و حاکم بر خود تقسیم شوند . هر ملیتی از ابتدا دارای **مجمع موعسسان** خود است که شرایط و نحوه ارتباط با دیگر واحدهای ملی را مشخص می کند . پس از این هر ملت دارای پارلمان (سخن ما راجع به فدرالیسم دموکراتیک است) و حکومت خود خواهد بود که قوانین را وضع کرده و ملت را طبق بینش خود و فقط با در نظر گرفتن آن چند شرطی که با دیگر ملل برقرار کرده است

اداره می کند . یک پارلمان عمومی هم در کشور وجود خواهد داشت . ولی تصمیمات این پارلمان تنها به همان اندازه اجباری خواهند بود که از طرف پارلمان ملی مورد قبول قرار گیرند . پارلمان ملی می تواند قوانینی وضع کند که با قوانین پارلمان عمومی در تضاد باشد . به عبارت دیگر در فدراسیون حاکمیت سیاسی یک ملت متعلق به همان ملت است و در مؤسسات سیاسی ملی اش تجسم می یابد . در یک فدراسیون واقعی سنگینی حیات سیاسی بر دوش پارلمانهای ملی است . پارلمان عمومی و حیات سیاسی عمومی بالنسبه در جای دوم قرار می گیرند .

و اما **اتونومی** که در لغت به مفهوم **تعیین قانون برای خود** است ، چیز دیگری است . هنگامیکه ملتی دارای اتونومی است باز هم پارلمان ملی وجود دارد ولی صلاحیت این پارلمان توسط اجلاس عمومی موسسان معین و محدود می شود . قانونهای وضع شده توسط پارلمان ملی بایستی تنها مربوط به امور محلی باشند و به عنوان قانونهای تکمیل کننده در هیچ موردی نباید با قانونگذاری کلی دولتی در تضاد باشند . به این ترتیب در زمان اتونومی ، حاکمیت سیاسی بوسیله پارلمان مرکزی به همه ، یعنی کلیه اتباع دولت ، تعلق می گیرد .

اگر بخواهیم اتونومی ملی و فدراسیون را با هم مقایسه کنیم باید بگوئیم که فدراسیون به جدایی (سپاراسیون) نزدیکتر است . یا به بیان دیگر **جدایی محدود** است ، ولی اتونومی به تمرکز نزدیکتر است و به بیان دیگر **تمرکز محدود** است . به این ترتیب در بین این دو شکل سیاسی نه تنها تفاوت کمی بلکه اختلاف کیفی نیز موجود است . ولی البته با هم تشابه دارند . در هر دو صورت دولت بر حسب ملیتها تقسیم می شود ، ملتها از نظر سیاسی تبدیل به ارگانهای خود شمول و متشکل می شوند و حاکمیت سیاسی گر چه به اندازه های متفاوت در پارلمانهای ملی تقسیم و پخش می شود .

و لیکن **خودمختاری ناحیه ای** که توسط برنامهء ما خواسته شده است کاملاً چیز دیگریست . در اینجا هیچ نقش قانونگذاری وجود ندارد بلکه یک نهاد انتخابی دموکراتیک بمنظور ادارهء ناحیه ، رفع احتیاجات فرهنگی ، اقتصادی و اداری ، بر اساس **قانونهای پارلمان عمومی** است . کفایت با زمستووهای روسیه آشنا شویم (zemstvo: ارگانهای خودمختار ناحیه ای در بخش اروپایی روسیه _ مترجم) ، آنها را از قید محدودیتهای استبدادی _ بوروکراتیک رها سازیم تا بفهمیم که خود مختاری ناحیه ای چه معنایی دارد . این نوع خود مختاریست که سوسیال دموکراسی برای مناطق مختلف همچون ، ماوراء قفقاز ، سبیری ، یا ناحیهء مرکزی روسیه ، ناحیهء شمالی و غیره در خواست می کند .

آیا یک چنین خود مختاری وسیعی برای رفع احتیاجات محلی و در حد قدرت اجتناب از دیو بوروکراسی بوسیلهء سپردن امر مدیریت به ارگانهای خود مختار محلی کافی نیست ؟ ما فکر می کنیم کاملاً کفایت . ولی خواستههای اتونومی یا فدراسیون که با تعین کمتر یا بیشتر از سوی احزاب بورژوازی ارائه می شوند ، از جای دیگری آب می خورند . هدف بورژوازی " ملی " کوچک ، جدایی سیاسی نیروی بین المللی پرولتاریا و ایجاد بازارهای " ملی " با اشتهای سبیری ناپذیر حکومت بر این بازارها است . ولی همچون همیشه و همه جا بورژوازی خواستههای خود را بنام " زحمتکشان " و " پرولتاریا " مطرح می کند و سعی دارد کالای خود را به قول معروف " قاچاقی " زیر پرچم " سوسیالیسم " قرار دهد .

می توانند به ما اعتراض کنند که فعلاً در روسیه هیچ خواستی مبنی بر فدراسیون ملی وجود ندارد و اکثراً صحبت از فدراسیون **منطقه ای** (تریتوریال - مترجم) است . این البته صحیح است ولی فقط بطور نسبی و بهر حال جنبهء بورژوایی _ طبقات خواست را عوض نمی کند . صحیح است بدان معنی که احزاب بورژوا _ ناسیونالیست از اصل فدرالیسم ملی دست نمی کشند بلکه فقط واقعیت یافتن آنها " به بعد موکول می کنند " . فدرالیسم ملی برای آنها تبدیل به نوعی " برنامهء حداکثر "

می شود (رجوع شود به " ایدهء میهن " از م . وارانندیان " تئوریسین " حزب دانشناکسیون) ، ولی اکنون ، با پذیرش غیر علمی و بغرنج بودن این شکل فدراسیون ، آنها به تقسیم دولت بر حسب مناطق کفایت می کنند . فدراسیون منطقه ای به این ترتیب " برنامهء حداقل " ناسیونالیسم بورژوازی در حال حاضر است .
بپردازیم به دیگر نکات برنامهء ما در خصوص مسئله ملی .
این نکات عبارتند از :

الف) نابودی طبقات و حقوق مساوی برای کلیهء شهروندان بدون تبعیض جنسی ، مذهبی ، قومی و ملی . (برنامهء ماده هفتم) .

ب) حق افراد در تحصیل به زبان مادری به طوریکه مدارس لازم به خاطر این منظور به حساب دولت و ارگانهای خود مختار ایجاد شده باشند . حق هر شهروند در مکالمه و شنیدن توضیحات به زبان مادری در کلیهء گردهمایی ها . ورود زبان مادری برابر با زبان دولتی در کلیه ادارات محلی ، اجتماعی و دولتی (برنامهء ماده هشتم) .
ج) حق تعیین سرنوشت کلیه ملل داخل دولت .

خواننده با این نکات از قسمت اول مقالهء ما آشنا شده است . اینها شامل آن خواستههاییست که سوسیال دموکراسی بعنوان خواستههای اصولی همه جا ، هر جا که با مسئله ملی سرو کار دارد ، مطرح می کند .
بگذارید کمی روی نکتهء سوم تأمل کنیم .

ما قبلاً توضیح دادیم که حق تعیین سرنوشت چه معنایی دارد .
با دادن یک راه حل کلی در خصوص مسئله ملی در روسیه ، حزب ما بر آن نیست که یکبار و برای همیشه برای کلیه ملل و برای همهء زمانها آنها را از حق اینکه حیات سیاسی خویش را بنوعی دیگر ترتیب دهند محروم کند . گفتیم که اگر ما گرایش کلی تاریخ را مشخص کرده و از روی آن یک راه حل معین عملی برای مسئله ملی می دهیم این هنوز به آن معنی نیست که چشمان خود را بر روی حقایق بسته ایم و در هیچ موردی حاضر نیستیم حرفی در خصوص اتونومی یا فدراسیون بشنویم . هر کس ما را متهم به چنین رفتار " دگماتیک " در خصوص مسائل اجتماعی _ سیاسی می کند ، نشان می دهد که هیچ آشنایی با جهان بینی مارکسیسم این دشمن قهار دگماتیسم و وربالیسم ندارد . تکرار می کنیم ، مسئله سانترالیسم یا فدرالیسم برای ما اصل مطلق نیست بلکه مسئله **مناسبت سیاسی یا تکنیک تاریخی** است . اگر در موردی ما خواست اتونومی یا فدراسیون را از نقطه نظر پرولتاریا مناسب تشخیص دهیم آنرا مطرح خواهیم ساخت . در چنین موردی ، روشن است که سخن اول متعلق به همان ملت ، به پرولتاریای آن ملتی که مسئله به او مربوط می شود خواهد بود . نمونه ای را که بر خورد ما را نسبت به این مسئله روشن می سازد در اینجا می آوریم .

همچنانکه در بالا اشاره شد تا این اواخر حزب ما برای هیچیک از ملل روسیه تقاضای جدایی به این یا آن شکل نمی کرد . در آخرین کنگرهء " اتحاد " رفقای لهستانی ما ، سوسیال دموکراتهایی که از سوی ۳۰ هزار کارگر متشکل حرف می زدند ، پیشنهاد کردند که خواست **اتونومی** لهستان در برنامه گنجانده شود . و کنگره با آشنایی با آن انگیزه هایی که رفقای لهستانی را به طرح این خواست وا می داشت و با احترام گذاشتن به آنها به عنوان انگیزه های سوسیال دموکراتیک و با برسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت لهستانی ها این پیشنهاد را قبول کرد . موقعیت سیاسی در پیش پای سوسیال دموکراتها یک دو راهی گذاشته بود _ یا قبول خواست اتونومی برای لهستان یا آزاد گذاشتن میدان برای تصرف از سوی حزب لهستانی نیمه سوسیالیست _ نیمه ناسیونالیست . $p . p . s$. که تقاضای فدراسیون با اجلاس موسسان را می کرد . ولی سوسیال دموکراتهای لهستان و به همراهش تمامی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه با درک و انعطاف سیاسی مناسب تصمیم گرفتند که از بین بد و بدتر ، بد را انتخاب کنند . آنها علیه فدراسیون و اجلاس موسسان مجزا و بر له اتونومی لهستان که حدود صلاحیتش را اجلاس موسسان

دولتی تعیین خواهد کرد رای دادند . اگر خواست اتونومی لهستان دو _ سه سال پیش مطرح می شد ، بعنوان یک خواست بورژوازی از سوی سوسیال دموکراتها زیان بخش اعلام می شد ولی امروز با در نظر گرفتن موقعیت سیاسی جدید " شرایط زمانی و مکانی " که در دوره انقلابی بسیار سریع عوض می شوند ، سوسیال دموکراسی خودش این خواست را مطرح می کند _ چیزی که اشخاص با تفکر تجریدی و کسانی که با اصول مطلق و فرمولهای عریان و " ابدی " زندگی می کنند نمی توانند درک و هضم کنند و آنرا بعنوان " تناقضات " کشف و اعلام می کنند .

چند کلمه ای هم در خصوص اتونومی ماوراء قفقاز که مخصوصاً برای ما قفقازیها قابل توجه است و مسئله " تعیین سرنوشت " ماست . در میان دهها هزار نفر عضو حزب ما در قفقاز افرادی پیدا می شوند که از ضرورت اتونومی در ماوراء قفقاز صحبت می کنند . صدای آنها همچنان منفرد و غیر عادی باقی مانده است و ما به آنها توجهی نمی کردیم اگر _ نه خواست اتونومی ، بلکه خواست فدراسیون _ در برنامه چند حزب ناسیونالیستی (ارمنی و گرجی) قفقاز قرار نداشت .

اینکه آنها از اتونومی و فدراسیون چه درکی دارند ، بماند ، (شاید گاهی چیزی نه بیشتر از خود مختاری معمولی . بیاد بیاورید حرفهای " منتقدین " ارمنی را . " ما خواهان اتونومی بر پایه های فدراتیو ... به عبارت دیگر خود مختاری کامل هستیم ") معنی جملات را کنار گذاشته و آن چیزی را بفهمیم که باید از این عبارت فهمید .

می خواهند در ماوراء قفقاز یک پارلمان ایجاد کنند (فدرالیستها اجلاس موسسان ماوراء قفقاز را نیز می خواهند) که حکومت سیاسی در دستش متمرکز شود ، در حالتی تقریباً بطور کامل و در حالت دیگر بطور نسبی . آیا این خواست از منافع پرولتاریا و توده های فقیر خلق سر چشمه می گیرد ؟ هرگز . حال ببینیم به چه دلیل . بیش از هر چیز همان دیدگاهی که ما از نظر منافع کلیه پرولتاریای روسیه در بالا اشاره کردیم ، مطلوبیت تمرکز برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا . سپس دیدگاههای کاملاً محلی . ماوراء قفقاز جزئی از ارگانیزم اقتصادی روسیه را تشکیل می دهد و جزء عقب مانده تر و بی فرهنگ تر آن است .

ولی برای چنین بخشی بمراتب پیوند هر چه محکمتر با ارگانیزم دولتی با صرفه تر است . با جدایی از روسیه ماوراء قفقاز از پیشرفت اقتصادی و فرهنگی خود باز خواهد ماند و این برای پرولتاریا بسیار زیانبخش خواهد بود . دیدگاه سوم که شاهد اهمیتش از دو دیدگاه قبلی کمتر نیست _ ماوراء قفقاز منطقه ای است با اقوام و زبانهای بسیار که هر یک وارث فرهنگ متفاوتی است . اگر میدان مبارزه سیاسی _ طبقاتی پرولتاریا را بطور کامل یا نسبی به ماوراء قفقاز محدود سازیم ، چنان جهنمی را خواهیم ساخت که ماندش را حتی در شرایطی که درام خونین ارمنی _ ترک در جلوی چشمان ماست بسختی می توان تصور نمود . هر ملیت کوچکی حیات سیاسی خویش را بایستی با کشتار و خونریزی شروع کند .

به ما جواب می دهند که علت کشتار و جنگ فعلی ارمنی _ ترک به تحریک دولت استبدادی است که در روسیه آزاد از آن خبری نخواهد بود . آقایان ، بسختی در اشتباهید اگر فکر می کنید که آنزمان از عوامل تحریک خبری نخواهد بود . در میان هر ملیتی ، عوامل تحریک یافت می شوند _ طبقات حاکم این ملیتها ، اشراف ، روحانیون و اقشاری از بورژوازی ، هر بار که برای این یا آن عنصر متنفذ تحریک صرف داشته باشد (که در شرایط در هم و بر هم قفقاز می تواند اغلب اتفاق بیافتد) غرایز ملی ، نفرتهای ملی را که با جهل رابطه صمیمانه ای دارند تحریک خواهند کرد و خون خلقها روان خواهد شد .

برای پرولتاریای قفقاز ، تحریک و کشتار در هیچ حالتی مطلوب نیست . بهمین علت پرولتاریا هرگز چنان نظامهای سیاسی که جنگهای ملی و خونریزی ملی و خونریزی را اجتناب ناپذیر و مزین سازد تقاضا نخواهد کرد .

ولی اگر چنین آینده ای برای قفقاز در صورت ایجاد فدراسیون یا اتونومی جای تردید داشته باشد باز هم این خواست در شرایط انقلابی ، و در مکان دشمنیها و درگیریهای شدید ملی زیانبخش و ارتجاعی به حساب می آید . مقاله خود را با

سخنان کارل کائوتسکی که وی بهمین مناسبت در کتاب " مسئله ملی در روسیه " گفته است پایان می دهیم .

" پیش بینی اینکه تضادها و جنگهای ملی در روسیه عموماً و در قفقاز خصوصاً چه شکلهایی بخود خواهد گرفت غیر ممکن است . ولی یک چیز را می توان با اطمینان گفت ، تا زمانیکه مبارزهء کلی علیه رژیم کهنه ادامه دارد نه تنها منافع کلیهء توده های انقلابی ایجاب می کند که کلیه مسائل و تضادهای ملی تا حد امکان از میدان بعقب بروند بلکه نفع فوری پرولتاریا ست که در صفوف وی تفاهم کامل بین المللی حکومت کند بزرگترین خواستی که نبرد رهایی بخش روسیه از پرولتاریا دارد _ آنستکه کلیهء ملل تابع روسیه را تحت عنوان مبارزهء عمومی علیه استبداد تزار متحد سازد " .

" کایتس " شماره ۴۰ _ ۳۴ (جرقه ، برق _ مترجم) ۲۱ _ ۵ جولای ۱۹۰۶

پایان